



مصاحبه با آر. جی پالاسیو

همیشه مهربانی را انتخاب کن



گاهی که نه، پیش تر وقت‌ها آن قدر غرق خواسته، آرزوها و دنیای خودمان هستیم که دیگران را فراموش می‌کنیم. دیگری که با ما فرق دارند و به خاطر شرایط جسمی، روحی و زندگی‌شان به دوستی و همدلی و همدردی ما نیاز دارند. داستان «آگوست» یا همان کتاب «شگفتی» این فرصت را به وجود می‌آورد تا به جای فکر کردن به زیبایی‌ها، آرزوها و دغدغه‌های شخصی‌مان به آدم‌هایی فکر کنیم که آن قدر به آن‌ها بی‌توجه بوده‌ایم که از یاد برده‌ایم آن‌ها هم هستند و به مهر و دوستی ما نیاز دارند. آدم‌هایی با معلولیت‌های جسمی و ذهنی یا نیازهای خاص...

در دنیایی که پیش تر آدم‌ها دغدغه‌شان عکس انداختن در مکان‌ها و حالت‌های مختلف است، پسربچه‌ای نه تنها از عکس انداختن بیزار است و در هیچ عکسی نمی‌ایستد، بلکه از آینه هم متنفر است و یادش نمی‌آید آخرین بار کی رو به آینه ایستاده تا خودش را تماشا کند. او با تمام آدم‌هایی که دیده‌اید فرق دارد و بزرگ‌ترین فرقی این است که «زشت» است. خودش می‌گوید «وحشتناک» است. آن قدر زشت که هر کسی نگاهش می‌کند از تعجب چند دقیقه مکث می‌کند. به خاطر چهره‌اش هیچ وقت مدرسه نرفته و به اصرار مادرش برای اولین بار در ۱۳ سالگی تصمیم می‌گیرد مدرسه رفتن را تجربه کند.

«شگفتی» نوشته‌ی آر. جی. پالاسیو در ژوئن ۲۰۱۳ در فهرست پر فروش‌ترین‌های نیویورک تایمز قرار گرفت و گذشته از آن برنده‌ی جایزه‌های متعددی نیز گردید.

درجه‌ی سندرم تریچر-کالینز بود که مشکلات لب‌شکری، سقف دهان و مشکلات سندرمی ناشناخته‌ی دیگری را یک جا با هم داشت که شرایط ویژه‌ای را به وجود می‌آورد و همین باعث «شگفتی دنیای پزشکی» می‌شد.

● کتاب شما یک پیام بزرگ اخلاقی برای مبارزه با قلدری و مردم‌آزاری دارد. وقتی بچه بودید خیلی اذیت می‌شدید؟

نه، وقتی بچه بودم کسی اذیت نمی‌کرد. اما چیزهای زیادی از آن موقع یاد می‌آید و می‌دانم که آزار دیدن و اذیت شدن انواع مختلفی دارد: انزوی اجتماعی، مسخره شدن، طرد شدن از طرف دوستان و... البته چیزهایی که من تجربه کردم در سطح اذیت‌شدن‌های آگوست نبود. با این حال بچه‌هایی مثل جولین را به یاد دارم. آن‌ها با سرکوب کردن کسی دیگر احساس قدرت می‌کنند. در واقع این یک روش قدیمی‌ست: کسی را در جمعی پیدا کنید که برای مسخره کردن گزینه‌ی مناسبی باشد. همان‌طور که آگی برای جولین بود.

● «شگفتی» جلد بعدی هم خواهد داشت؟

این سوال بسیاری از بچه‌ها از من است؛ و ایده‌های زیبا و ارزشمندشان را به من پیشنهاد می‌کنند که آگوست در کلاس ششم، دوران دبیرستان و بزرگسالی می‌تواند انجام بدهد. مطمئنم انتشارات کتاب هم از نوشتن جلد بعدی خوشحال خواهد شد، اما فکر نمی‌کنم این کتابی باشد که بخوایم دنباله و جلد بعدی‌اش را بنویسیم. بعضی کتاب‌ها قابلیت چند جلدی شدن دارند. من داستان آگی را با یک جمله‌ی خوشحال‌کننده تمام کردم و آرزوی سلامتی و خوشحالی برای او دارم. من هم مثل مادر آگی در داستان، معتقدم که دنیا با آگی و افرادی شبیه او مهربان خواهد بود. مطمئنم آدم‌ها درهای قلب‌شان را به روی او باز می‌کنند و حتی ممکن است خواندن این کتاب آدم‌ها را به فکر وادارد تا به ممکن شدن این خوشحالی و خوشبختی فکر کنند. با نوشتن داستان آگی می‌خواستم مخاطبان و خوانندگانم را دچار شگفتی کنم که آن‌ها چه کسانی هستند و چه کسانی می‌توانند باشند. امیدوارم آن‌ها بعد از خواندن کتاب مهربانی را انتخاب کنند. همان‌طور که آقای براون سرکلاس به بچه‌ها می‌گوید: «اگر لازم شد که بین راستگو بودن و مهربان بودن فقط یکی را انتخاب کنی، مهربانی را انتخاب کن.»

● امیدوارید بچه‌ها بعد از خواندن

«شگفتی» چه چیزی آموخته باشند؟

امیدوارم این نکته را به خاطر داشته باشند که رفتارهای آن‌ها به چشم می‌آید. اگر در رفتارهای‌شان منظوری داشته باشد یک نفر ناراحت می‌شود. اگر مهربان باشند کسی را خوشحال می‌کنند. انتخاب با خود آن‌ها است: مهربان باشند یا بدجنس. نه پدر و مادر و نه دوستان، این خود آن‌ها هستند که انتخاب می‌کنند در این دنیا چه کسی باشند.

● اصلا فکرش را می‌کردید که

«شگفتی» این‌همه محبوب شود؟

در رویاهایم نه! اما باز خورد و واکنش آدم‌ها را خیلی دوست داشتم. خیلی خوشحالم که آن‌ها متوجه شدند که این کتاب فقط داستانی درباره‌ی یک نوجوان با ناهنجاری‌های چهره‌اش نیست: این کتاب جشن و بزرگداشت مهربانی و تاثیر آن در آدم‌ها و دنیای اطراف است. ما دوست داریم آدم‌ها کارهای خوب انجام بدهند و انتظار داریم پشت‌مان بایستند اما همین حرکت‌های کوچک مهربانی است که جهان را شکل می‌دهد.



عمیق‌تر؟ همه‌ی این‌ها ذهنم را مشغول کرده بود و از خودم ناامید شده بودم. چون یکی از بهترین لحظه‌ها برای تربیت و آموزش دادن به بچه‌ها را از دست داده بودم. مدام فکر می‌کردم به جای دور کردن بچه‌هایم از آن‌جا، چه کار دیگری باید می‌کردم؟ با دختر بچه و مادرش صحبت می‌کردم؟ اگر پسرم گریه می‌کرد، این‌طوری می‌شد که: بچه‌ها گریه می‌کنند. اما باید مثال بهتری برای پسر استفاده می‌کردم و به او نشان می‌دادم که هیچ چیز ترسناکی برای ترسیدن وجود ندارد.

خیلی اتفاقی، همان شب، آهنگ «شگفتی» ناتالی مرجنت از رادیو پخش شد که دوباره من را یاد ماجرای بستنی خریدن انداخت و کلمات و جملاتی از آهنگ من را درگیر کرد. همان شب شروع به نوشتن «شگفتی» کردم.

● چه تحقیقاتی برای شرایط پزشکی آگوست انجام دادید؟

چند هفته‌ای درباره‌ی ژنتیک، مخصوصا ناهنجاری‌های سر و صورت در کودکان مطالعه و تحقیق کردم. سندرم‌های زیادی با درجات مختلف اختلالات و ناهنجاری‌ها وجود دارد. تصمیم گرفتم بیماری مشخصی از مشکل آگی (آگوست) ننویسم. اما در تصوراتم او دچار بالاترین

● چه شد «شگفتی» را نوشتید؟

تقریباً ۱۰ سال پیش بود. پسرایم را برده بودم تا برای‌شان بستنی بخرم. وقتی پسر بزرگ‌ترم رفت تا بستنی‌ها را بگیرد، من و پسر کوچک‌ترم روی نیمکتی منظر نشستیم. آن موقع پسر کوچک‌ترم تقریباً ۳ سالش بود و روبه‌روی من در کالسکه‌اش نشسته بود. همان موقع متوجه شدم که دختر بچه‌ای که همراه با دوست (یا خواهر) و مادرش کنار من نشسته، به طرز عجیبی چهره‌اش با همه فرق دارد. وقتی پسر کوچکم برگشت و به او نگاه کرد دقیقاً عکس‌العملی نشان داد که از یک بچه‌ی ۳ ساله وقت ترسیدن و وحشت کردن از چیزی یا کسی انتظار می‌رود. شروع کرد به گریه کردن. بلند بلند. فوری بلند شدم تا او را از آن‌جا دور کنم. نه به خاطر این که ترسیده بود. به خاطر این که ممکن بود گریه‌اش دختر بچه را آزار بدهد و غمگینش کند. درست وقتی که داشتم کالسکه را دور می‌کردم شنیدم که مادر دختر بچه با مهربان‌ترین و آرام‌ترین صدایی که تصور کنید گفت: «خب دیگه بچه‌ها! فکر می‌کنم باید برویم.» و همین صحنه در ذهنم ماندگار شد.

تمام آن روز به این فکر می‌کردم که آن صحنه چه‌طور اتفاق افتاد؟ این سوال برایم به وجود آمده بود که چه‌طور ممکن است آن‌ها این‌طور خون‌سرد رفتار کنند، طوری که انگار در طول روز بارها و بارها با رفتاری شبیه عکس‌العمل پسر من مواجه می‌شوند. چه احساسی می‌توانند داشته باشند؟ چه‌طور می‌توانستم به بچه‌هایم یاد بدهم که دفعه‌ی بعد بهتر رفتار کنند؟ «زل زن» درست‌ترین چیزی بود که باید به آن‌ها یاد می‌دادم یا یک چیز بهتر و

کاریکلماتور

حتما الان پیش خودتان می‌گویید: «کاریکلماتور دیگه چیه؟»

به اعتقاد آشپزها کاریکلماتور نوعی غذای جنوبی است که با کاری فراوان و کلم، به‌طور خوبی پخته می‌شود؛ به اعتقاد لوطی‌ها کاریکلماتور نوعی جمله‌ی تهدیدیه محسوب می‌شود. بدین شکل که در یک کلمه می‌گوید کاریکلماتور! اما منظور گوینده «به جور کاری میزنمات که کلم‌طور بری محل‌تون جیگول!» می‌باشد. به اعتقاد افراد بی‌کار، کاریکلماتور مخفف «کاری سراغ داری ما کلمون رو به‌طوری گرم کنیم!؟» می‌باشد! به اعتقاد سینماگران و سینما دوستان، کاریکلم نام یک آکتور سینما است. که هنگام تلفظ سریع کاریکلم آکتور به کاریکلماتور تغییر شکل می‌دهد. اما به اعتقاد ما نویسندگان فهیم و نسیم و سلیم کوله‌پشتی، کاریکلماتور نامی است که احمد شاملو در سال ۱۳۴۷ بر نوشته‌های پرویز شاپور گذاشت. این واژه حاصل پیوند کاریکاتور و کلمه است. به دید شاملو، نوشته‌های شاپور کاریکاتورهایی است که با کلمه بیان شده‌است. این چیزهایی که این زیر می‌بینید خود خود کاریکلماتور است!

سولماز خواجه‌وند

آدم بدبین ناراحتی‌هایش را با میکروسکوپ بزرگ می‌کند. بلبل تازه‌کار از روی دفترچه‌ی نت برای گل آواز می‌خواند. پرنده در ابر آبتنی می‌کرد. خط آهن نردبانی است که قطار از آن افقی بالا می‌رود. قطره‌ی باران در خودش آبتنی می‌کند. سطل زباله گل پژمرده را به سینه‌اش زده بود. تمام مردم دنیا به یک زبان سکوت می‌کنند. خط استوا از قلبم می‌گذرد. موشی که ذاتا گربه‌صفت بود خودش را خورد. با اشکم دریاچه‌ی مصنوعی به وجود می‌آورم.